



## هویت اجتماعی در تقاطع مهاجرت (بررسی هویت هایبریدی، بینابین و گسست در مان گسل اثر ساسان قهرمان و مای نیم ایز لیلیا اثر بیتا ملکوتی)

### آمنه عرفانی فرد

گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه شهید بهشتی  
تاریخ دریافت: ۱۴۰۲/۹/۴ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۹/۱۸

#### چکیده

با درک اهمیت و جایگاه «هویت» در مناسبات اجتماعی و تعاملات گروهی و با توجه به موقعیت بین رشته‌ای این مفهوم، این پژوهش درصدد است تا جایگاه موضوع و مفهوم هویت سوژه مهاجر را در دو اثر گسل، از ساسان قهرمان و مای نیم ایز لیلیا، از بیتا ملکوتی، بررسی کند. آثاری که بر توصیف شرایط و چالش‌های فردی و اجتماعی مهاجران متمرکز بوده و اشتراکات و افتراقات شرایط خاص آنان را با انتخاب، تنظیم و تفکیک صورت بیان ادبی، سبک زندگی، مواضع اشخاص، رویدادهای خطی و یا درهم آمیخته زندگی بیان کرده‌اند. هدف از خوانش هویت‌محور این آثار، مطالعه و شناسایی ظرفیت‌ها و رویکردهای رمان مهاجرت در پرورش و بازنمایی عناصر بنیادین زیستی انسان و به ویژه، کمک به رفع تنگناهای فرهنگی و هویتی ایرانیان برون مرز است. از این رو، با استفاده از روش تحقیق کیفی و تاریخی استنادی، با بررسی ویژگی‌ها و شاخصه‌های هویتی و خودشناسی مهاجران به تبیین و واکاوی هویت‌های چندگانه مهاجر از قبیل هویت هایبریدی، هویت بینابین و گسست هویتی مهاجر می‌پردازد و پیچیدگی‌های پدیده مهاجرت و ارتباط آن را با دگرگونی‌ها و عوامل مشترک جابجایی‌های برون مرزی با اشاره به واقعیت‌های جامعه و ارتباط آن با جایگاه مهاجران بررسی می‌کند.

**واژه‌های کلیدی:** هویت اجتماعی، مهاجرت، هایبریدی، بینابین، گسست، گسل، مای نیم ایز لیلیا.<sup>۱</sup>

#### مقدمه

استوارت هال (Stuart Hall) در دیدگاه ضد ذات‌گرایانه خود، هویت را پدیده‌ای ناپایدار، سیال، متناقض، مسخ شده و ناهمگن می‌داند. این دیدگاه هویت را مجموعه‌ای از «خود»ها معرفی می‌کند که همواره تحت تأثیر تاریخ، فرهنگ و قدرت قرار دارند (Hall, 2003: 235-236). در این رویکرد، «هویت ضرورتاً و به طور مستمر از گوهر ثابتی برخوردار نیست بلکه پس از تبلور، باقی مانده، دگرگون شده و یا حتی در نتیجه روابط اجتماعی از نو شکل می‌گیرد» (برگر، ۱۳۷۵: ۶۸). بنابراین، سازمان شخصیت هر فرد، خاص و منحصر به فرد است که با گسترش مرزهای «خود»، با برداشت از خود و عضویت در گروه‌های اجتماعی، هویت‌های مختلفی برای خود و دیگران می‌سازد تا رابطه‌ها و مناسبت‌های خود را شکل بدهد. در این روند، بشر می‌تواند با استفاده از هویت‌های مختلف، زندگی جدیدی را برای خود شکل بدهد؛ هویت‌هایی که هر یک از آنها «تنها گویای یکی از این مناسبت‌های بی‌شمار است» (نجومیان، ۱۳۹۰: ۱۲۳). اکنون او هر بخش از هویت خود را با همسویی با بخشی از ساختارهای نشانه‌ای پر می‌کند و «دیگر مجموعه‌ای یک دست از ارزش‌های ثابت و مطمئن نیست» (شایگان، ۱۳۹۶: ۱۳۴) بلکه «در مناسبتی «هم زمانی» مجموعه‌ای از هویت‌ها با روابط مجزاست» (نجومیان، ۱۳۹۰: ۱۲۴). ژاک لکان (Jacques Lacan) نیز سوژه را یک ساختار همواره ناتمام می‌داند که پیوسته تلاش می‌کند بدل به یک کل شود (یورگنسن، ۱۳۸۹: ۸۱). نظریه گفتمان با بهره‌گیری از برداشت لکان از

سوژه، نشان می‌دهد سوژه پیوسته تلاش می‌کند تا با توسل به گفتمان‌ها خود را پیدا کند. از این رو، هال سوژه را که «به شکلی بنیادین شکاف برداشته، چندپاره، تمرکززدایی و تعین‌ناپذیر شده» (نک: همان، ۸۳)، امری ناپایدار، سیال، غالباً متناقض، مسخ شده (همواره مواجه با خطر دگرگونی)، ناهمگن و متکثر می‌داند که به طور مداوم، در فرآیند «شدن» و «برساخته شدن» قرار دارد (Hall, 2003: 236).

پیوندها و تعلقاتی که به هویت مربوط می‌شوند، محصول تفسیرهای مجدد و نمادین از دنیا هستند و چون به شرایط تاریخی، نیازها، موقعیت‌ها و بسترهای مختلف ارجاع می‌دهند، تاحدود قابل توجهی، گزینشی هستند. همانطور که سرعت و دامنه پیچیدگی جوامع مدرن افزایش می‌یابد و هر لحظه بر شتاب و شدت آن افزوده می‌شود، مرزهای هویت نیز هر چه بیشتر ناپایدارتر و شکننده‌تر می‌شوند. پدیده مهاجرت و گسترش جابجایی‌های بین‌المللی نیز ناپایداری ساختار فرهنگی و مرزهای هویت را سرعت بخشیده است زیرا جابجایی در میان نشانه‌های دو سرزمین متفاوت، علاوه بر دلالت‌ها و ارزش‌های نویی که پدید می‌آورد، چالش‌هایی نیز به همراه دارد. این چالش‌ها فرصتی را فراهم می‌کند تا فضاها تبدیل به «دیگری» و یا «خودی» شوند. از این رو، سوژه مهاجر که همواره در حال تجربه گسست میان اصالت، تعلق و مکان خود می‌باشد، همواره بهترین وضعیت موجود برای جستجو و طرح پاسخ برای پرسش کیستی و چیستی خود است.

مضمون هستی انسان در آثار نویسندگان مهاجر به صورت کلمه‌های کلیدی متجلی می‌شود، ژرفای احساسات و تفکرات قهرمانان آن را به نمایش می‌گذارد و موقعیت خود را نسبت به مسائل روزگارش روشن می‌سازد. اما پدیده‌های انسانی بسیار پیچیده‌تر از آن هستند که بشود برای آنها قواعد کلی صادر کرد. بروجردی تصریح می‌کند ایرانیان خارج از کشور، از لحاظ مذهب، سنت، میزان رفاه و ثروت، نسل اولی و نسل دومی، جامعه یکسان و همگونی نیستند و تنش‌ها، تناقض‌ها و چندگانگی‌های منحصر به فرد خود را دارند. ناهمگونی در جامعه ایرانیان برون مرزی را به پاره‌های کوچکتر تقسیم کرده است (بروجردی، ۱۳۸۹: ۴۴).

پژوهش حاضر به بررسی وجوه متفاوت هویت و هویت‌یابی مهاجران در دو اثر گسل اثر ساسان قهرمان و *مای نیم لیلیا* اثر بیتا ملکوتی می‌پردازد. ساسان قهرمان، نویسنده، شاعر، بازیگر، ناشر و روزنامه نگار ایرانی است. او در سال ۱۳۶۲ به دلیل فعالیت‌های سیاسی از ایران خارج شد و در تورنتو زندگی می‌کند. *گسل* نخستین رمان اوست که در خارج از ایران در نشر افرا چاپ شد و مورد توجه منتقدین قرار گرفت. کتاب *گسل* (۱۳۷۴) درباره زندگی ایرانیان مهاجر در سال‌های بعد از انقلاب از دیدگاه چهار شخصیت اصلی - خسرو، آذر، محسن و مجید - است؛ شخصیت‌هایی که پیوندشان با زمین و متعلقاتشان کاملاً از هم گسسته و به دلیل وضعیت تعلیق‌وار و زودگذر بودن دوره‌های زندگی‌شان در وضعیت‌های گوناگون، با باد و مه و باران پیوند نزدیک‌تری دارند.

بیتا ملکوتی نیز فارغ التحصیل رشته تئاتر (نمایشنامه‌نویسی)، که داستان‌ها و شعرهایش در مطبوعات و رسانه‌های ایران و خارج از ایران به چاپ رسیده است. همچنین برخی از اشعار و داستان‌های او به زبان‌های انگلیسی، فرانسه و اسپانیایی ترجمه شده است. *مای نیم لیلیا* (۲۰۱۲/۱۳۹۰)، نیز داستان زندگی لیلیا، زن مهاجر ایرانی در آمریکا است که با کوله باری از تضادها، گره‌های ذهنی، وابستگی‌ها و بحران‌های سرزمین مادری به سرزمینی دیگر مهاجرت کرده است. شیوه زندگی در جامعه بیگانه نیز برایش مشکلات جدیدی را به همراه دارد. شخصیت‌های این آثار در سرزمین مقصد با تغییراتی در سبک زندگی و اندیشگانی خود روبرو می‌شوند که منجر به تغییرات در هویت‌های فردی و اجتماعیشان می‌گردد. اکنون با در نظر گرفتن تمام مفاهیمی که بررسی گردید، باید دید این تکثر هویتی در محیط میزبان چه سمت و سوهایی پیدا خواهد کرد.

### مبانی نظری پژوهش

در این بررسی، با توجه به نظریات هومی بهابها (Homi K Bhabha)، موقعیت‌مندی هویت سوژه مهاجر را بر اساس

سه سبک زندگی هایبریدی (Hybridity) (یا آمیخته)، بینابین (یا لیمینال/Liminal) و گسست هویتی مهاجر (هویت تروماتیک) در آثار پیش رو به بحث می‌گذاریم. به این ترتیب، متون ادبی را به مثابه ساحتی برای بازتاب یافتن هویت‌های چندگانه در وجوه و ابعاد مختلف آن می‌کاویم و کیفیت انعکاس آن را با کشف روابط آشکار و پنهان میان متون، نگاه انتقادی به نحوه مواجهه با چالش‌های پیش رو، روند زندگی، بررسی فضاها و سیر انسان شناختی شخصیت‌های تکثیر شده در این آثار در بستری که ترسیم شده است، تحلیل می‌کنیم. از این رو، ضمن استخراج تغییرات حاصل شده در یک الگوی شخصیتی، به واکاوی سیر تطور و تکامل یا دگرسانی آن‌ها در متن و تبیین علل و عوامل این دگرسانی‌ها و دگرگونی‌ها می‌پردازیم.

### پیشینه، پرسش و هدف پژوهش

در علوم اجتماعی موضوع پذیرش و چگونگی انطباق مهاجران با جامعه مقصد به اشکال مختلف موضوع بحث و پژوهش بوده است. احمد اشرف در کتاب «هویت ایرانی در بین ایرانیان خارج از کشور» (۱۳۷۸) به‌طور اختصاصی مؤلفه‌های هویت ایرانی را در بین ایرانیان مقیم کشورهای اروپایی کرده است. غلامعلی فلاح و دیگران نیز در مقاله «چالش عناصر هویت ساز سرزمین مادری و میزبان در فضاهای بیناگفتمانی مهاجرت در رمان‌های ادبیات مهاجرت فارسی» (۱۳۹۵)، به مطالعه و تحلیل پنج عنصر هویت ساز «جنسیت» «زدواج» «فرزندآوری» «نژاد» و «مذهب» در چند رمان مهاجرت فارسی پرداخته‌اند. مهدی سعیدی در طرح پژوهشی «تقد و تحلیل ادبیات داستانی مهاجرت و سنجش نسبت آن با هویت ایرانی» (۱۳۹۶) با روش تحلیل گفتمان، موضوع هویت ایرانی را در متن برخی از آثار داستانی فارسی (چهار رمان و دو داستان کوتاه) بررسی کرده است. سعیدی و سیده نرگس رضایی در مقاله «بازنمایی تنازع سرزمین مادری و سرزمین دیگری در ادبیات داستانی مهاجرت» (۱۳۹۷) به امکان فهم و درک متفاوت مهاجران به سبب ذات‌ها، زبان و فرهنگ، آرمان‌ها و گرایش‌های متفاوت که به سمت بحران هویت در فرزندان مهاجر و بی‌هویتی آنها می‌رود، پرداخته است. سید رضا ابراهیمی و مریم سلطانی در مقاله‌ای تحت عنوان «برساخت گفتمانی هویت و شکل‌گیری روایت‌های زنانه در فضای بینابینی فرهنگی در یادداشت‌های زنان مهاجر ایرانی» (۱۳۹۸) با به چالش کشیدن هژمونی فرهنگی و روایت‌های مرد سالارانه و با بهره‌گیری از فضای سوم فرهنگی، چگونگی شکل‌گیری روایت‌ها و صدای زنانه را نشان داده است.

در این پژوهش برآنیم که با استفاده از روش تحقیق کیفی، تاریخی استنادی، توصیف جامعه میزبان و با ارزیابی دگردیسی‌های شخصیت‌های مهاجر در دو اثرگسل و *مای نیم/ایز لیل*، به جوانب فراملی هویت انسانی و تکثر هویتی مهاجران در لایه‌های متفاوت آن بپردازیم. در همین راستا، با نمایش پیچیدگی‌های بی‌شمار این پدیده و آشکارسازی ویژگی‌ها و شاخصه‌های هویتی و خودشناسی مهاجران در شخصیت‌های حاضر در روایت بر اساس سبک‌های متنوع زندگی در بستر جامعه و میزان خودآگاهی و ناخودآگاهی ایشان نسبت به جایگاه خود در صدد پاسخ به این پرسش برآمدم که چالش‌های حاصل از مواجهه، تعامل و تقابل عناصر هویت‌ساز در بیرون از مرزهای ملی، چه دگردیسی‌های هویتی برای سوژه مهاجر بوجود می‌آورد؟ سطوح متفاوت این دگردیسی چه نسبتی با سبک زندگی سوژه انسانی دارد؟

### بحث و بررسی

الف: هویت هایبریدی (یا آمیخته / Hybridity): هومی بهابها سبک زندگی هایبریدی را ویژگی برجسته فرهنگ معاصر می‌داند. این سبک زندگی از زیستن در فرهنگ‌های ناهمگون ساخته می‌شود و به جای انکار «دیگری»، آن را وارد گفتمان حاکم می‌کند (Bhabha, 2004: 114). به عبارت دیگر، سوژه مهاجر می‌کوشد با تکیه بر عناصر هویت‌ساز پیشین خود در سرزمین مادری در چرخه‌های روابط با محیط میزبان، در جامعه جدید حل شود. به تعبیر دیگر، «مهاجر با آگاهی و فهم تمایز خود با دیگری، در صدد تقلید از سبک زندگی میزبان و آمیخته شدن با اوست» (بابک

معین، ۱۳۹۴: ۲۲۲-۲۲۳). او نه به دنبال ادغام کامل با جامعه جدید است و نه در پی حفظ کامل جامعه خود بلکه به دنبال چیدمان، تطبیق و در آمیختن ترکیب و تلفیق دو یا چند فرهنگ، زبان، قومیت، مذهب، سبک و سیاست مختلف با یکدیگر است. این مواجهه چون دیدار دو جهان است، جایی که گذشته و حال به یکدیگر پیوسته و آینده‌ای نو در حال شکل‌گیری است. با تقلید از سبک زندگی میزبان و در آمیختن آن با سبک زندگی گذشته، طیف وسیعی از درونمایه‌های جدید ساخته می‌شود. به این ترتیب، او فرصت حل شدن در فرهنگ میزبان را پیدا می‌کند و زخم‌های بیگانگی را التیام می‌بخشد. از ملزومات این امر، خواست قوی برای برقراری تعامل میان سوژه مهاجر با کشور میزبان و بررسی کاربرد آن در زندگی روزمره و در ساختار و محتوای جامعه است.

شخصیت‌های اصلی کتاب غسل با وجود سختی‌ها و وضعیت نابسامان و آشوب پرشتابی که طی کرده‌اند، در کشورهای مختلف مثل ترکیه، اسپانیا، فرانسه و کانادا زندگی مجدد را تجربه می‌کنند. در این راه، با فرهنگ‌های جدید آشنا می‌شوند و بخش‌هایی از آن را به هویت خود اضافه می‌کنند. آذر یکی از این مهاجران است که از سفر نمی‌هراسد، از غربت و کشف دنیای جدید واهمه‌ای ندارد و تنها، اندوهگین و دل‌نگران دوری است. او که همراه همسرش، مجید و کودک خردسالش لاله راهی این سفر شده، در هر جایی که اقامت می‌کند، علاقه زیادی به یادگیری فرهنگ و قوانین اجتماعی فرهنگی محیط میزبان از خود نشان می‌دهد. او در تلاش است تا با یادگیری زبان میزبان به عنوان یک گام بزرگ در جهت آشنا شدن با فرهنگ و زندگی کشور میزبان و اتخاذ روابط اجتماعی جدیدش، به یک باره مسئله خود را با جامعه ناآشنا روشن و موضعش را مشخص کند. روابطی که «بر مبنای ضرورت‌هایی حاصل می‌شود که در محیط زیست مشترک پدید می‌آید. [...] آن‌گاه در طول زمان از صافی‌های متعدد تجربی می‌گذرد و بر اثر اصطکاک و تداخل با دیگر امور و پدیده‌های اجتماعی، مقررات و قواعد ویژه‌ای می‌یابد» (شعبانی، ۱۳۹۰: ۹۹). به این ترتیب، اعتراض او به شرایط حاکم بر سرزمین مادری با ابراز رضایت و یا خوشبینی نسبی به سرزمین تازه توأم می‌شود و با ورود به دانشگاه و سپس پیدا کردن کار یعنی دسترسی به نهادهای اصلی جامعه مقصد مانند نظام آموزشی و بازار کار و نهادهای خدمات رفاهی، در همان ابتدا در ساختار جامعه، ادغام می‌شود. امکان مشارکت در این نهادها موقعیت اجتماعی - اقتصادی او را تعیین می‌کند و نشان‌دهنده منابع و فرصت‌های پیش روی او در جامعه است.

در نگاه نجومیان، سوژه مهاجر در این وضعیت، «سبک زندگی سرزمین میزبان را می‌پذیرد یا تقلید می‌کند تا مورد پذیرش قرار گیرد البته این تقلید به قول هومی بابا هیچ‌گاه تمام و کمال اتفاق نمی‌افتد به عبارت دیگر این همسانی تقریباً همان است ولی نه کاملاً» (نجومیان، ۱۳۹۵: ۱۵). بنابراین، در اینجا هویت او از تعامل او و موقعیتی که در آن قرار دارد، شکل گرفته است. مواجهه با افراد جدید، چالش‌های جدید، دانش جدید، کشورهای جدید و فرهنگ‌های جدید، نشان‌دهنده تلاش آذر برای ادغام در فرهنگ جدید و پذیرش هویت هایبریدی برای خروج از ایستایی و سیال بودن است. در واقع، بر اساس شکل‌های تکثرگرایانه انطباق با جامعه میزبان، برقراری این توازن فرآیندی چندسویه و به معنای حفظ هویت و فرهنگ ملی - میهنی در عین کاهش تفاوت‌ها و فاصله‌های اجتماعی است.

چه عمری گذشته و چه چیزهایی را پشت سر گذاشته‌ایم. عکس‌ها نشان می‌دهد که همه چیز متفاوت بود. قیافه‌ها، طرز لباس پوشیدن، تنها تغییر ظاهری هم نیست. حتی نگاه‌هایمان فرق دارد. خدا می‌داند که آن وقت‌ها چه چیزهایی خوشحال و چه چیزهایی نگرانمان می‌کرد. چیزهایی که حالا بعد از گذشت این سال‌ها گاه دیگر ذره‌ای توجه‌مان را بر نمی‌انگیزد. ما بزرگ شده‌ایم و نه فقط بزرگ، عوض شده‌ایم. مگر می‌شود عوض نشد؟ مگر می‌شود پنج سال، ده سال، پانزده سال در جایی به سرآورد و اهل آنجا نشد؟ مگر اهلیت چیست جز خاطره و عادت؟ (قهرمان، ۱۳۷۴: ۹۸).

آذر همچونین با بزرگ شدن لاله و تربیت آلمانی او زبان آلمان، ادبیات آلمانی، جهان‌بینی غربی، سبک زندگی آلمانی - اروپایی و ... بیش از پیش تلاش می‌کند خود را به او نزدیک کند و ارتباط سازگارتری در نسبت با قبل با فرهنگ جدید برقرار کند. نشانه‌های حل شده‌ای چون تعطیلی یکشنبه‌ها، بارهای شهر، چند اسم خارجی، مسائل فرهنگی شخصیت‌ها با محیط و ... نیز به معنای مطابقت عناصر هویت‌ساز چون تاریخ، جغرافیا، نهادهای تولید و

بازتولید، خاطره جمعی، دین و غیره، با الزامات اجتماعی و فرهنگی است که در ساخت اجتماعی و چارچوب زمانی، دوباره بازتنظیم می‌شوند.

در کتاب *مای نیم/ ایز لیلیا* نیز نخستین مواجهه لیلیا با آمریکا برای او ترکیبی از آزادی در عین قانون‌مداری است؛ جایی که گفتمان‌های متنوع، صداها و گوناگونی را شکل می‌دهند. جایی که همسر مقیم آمریکایش، آقای صدری به او می‌گوید: «اگه خودت دوست داری می‌تونی حجابتو برداری. روسری رو درآوردم. گفت: «نه فقط الان... کلاً گفتم... برای همیشه... رفتم تو حیاط... باد پیچید تو موهام... انگار اولین بار بود که حرکت باد رو، رو پوستم حس می‌کردم» (ملکوتی، ۲۰۱۲: ۸۸)، به او احساس رهایی و آزادی از فضای خانه پدری و استیلای سرسختانه مادر می‌دهد اما در همان شب عروسی که متوجه می‌شود مرد به علت عدم پرداخت مالیات، باید به مدت بیست و پنج سال به زندان برود: «ندادن مالیات اینجا جرمش از آدم کشتن هم بدتره. می‌گیرنت و پدرت رو در می‌آرن» (همان، ۸۶).

به تدریج بعد از گرفتن برگه طلاق از مرد و دریافت مهریه و سکه‌هایش برای فروش، وادار می‌شود با گروه‌های متفاوتی در شهر برخورد کند و گلیم خود را از آب بیرون بکشد. در این مسیر است که درمی‌یابد منتظر ماندن برای آنکه فرهنگ جدید او را در خود حل کند، کار بیهوده‌ای است. باید تلاش کند تا راهی پیدا کند و فرهنگ جدید را به چنگ آورد. با شناخت و آگاهی نسبی از سبک زندگی آمریکایی و آهنگ زندگی پرشتاب در آمریکا، درمی‌یابد برای اینکه در این جامعه چند فرهنگی بتواند فرهنگ جامعه مهاجرپذیر را بشناسد و آن را یاد بگیرد، ابتدا باید از منطق این فرهنگ به وسیله ارتباط گسترده و زندگی فعال اجتماعی آگاه شود. بنابراین، به تدریج درمی‌یابد که در فرهنگ جامعه مهاجر هر چیزی دارای معنا و مفهوم خاصی است. پس از آن است که می‌تواند آنچه را که برایش پذیرفتنی است، در فرهنگ خود جذب کند. آهسته آهسته برخی از روابط را می‌آموزد و تلاش می‌کند با پیدا کردن کار در کاباره‌ای، فرهنگ پیشین خود را از فضای ایده‌آل و ثابت ذهن خارج کند. به این ترتیب، توفیقی نسبی در دستیابی به استقلال درونی صورت می‌گیرد. آنگاه که خود را تنها و بیگانه می‌بیند، به چشم آمدنش از سوی مدیر کاباره‌ای که در آن کار می‌کند، برایش امری جذاب جلوه می‌کند و به تدریج این فرآیند در نظرش به وضعیتی خوشایند بدل می‌شود. او برای جدایی از مادر، او را مادری کنترل‌گر، وسواسی، منفعل، پرخاشگر معرفی می‌کند. روان او برای آسان کردن این جدایی به چنین فرافکنی دست می‌زند. نکته‌ای که در اینجا وجود دارد این است که ممکن است مادر دارای این ویژگی‌ها باشد یا نباشد، اما دختر این باورها را درونی می‌کند تا ساختار مادر درونی خود را بنا کند. هر چه قدر شکاف او و مادرش، عقده حقارت و صفات بد نسبت داده شده به مادر بیشتر باشد، تمایل دختر برای جدایی از مادر بیشتر می‌شود. به تدریج درمی‌یابد همان قدر از نظر فکری و فضای اندیشه از مادرش دور است که از نظر جغرافیایی. از واقعیت‌های اجتماعی تاثیر می‌گیرد و سپس به در انداختن طرحی نو برای ساماندهی خود و هویتش می‌اندیشد. به تعبیر دیگر، او در میان این فراز و نشیب و تفاوت‌ها و مواجهه با چالش‌های جدید و متعدد، در تعاملی ذهنی میان دو گروه از زنان در شرق به ویژه میان خانواده خود و آمریکا، به ساخت یک موقعیت جدید - هویت سوم که آشتی و صلح میان دو بیگانگی است - می‌پردازد. در نگرش‌های خود تعدیل ایجاد می‌کند و برای رسیدن به تعامل و سازگاری، عناصر مختلف در نگاه او امتزاج پیدا می‌کنند، اشتراک رفتاری او به تدریج با سبک زندگی آمریکایی بیشتر می‌شود. تانیا فرزند او نیز فارغ از نشانه‌های زبانی چون تکیه کلام‌ها و اندک واژگان فارسی، به زبان انگلیسی صحبت می‌کند، با پسری آمریکایی دوست می‌شود و سعی در نزدیک شدن هر چه بیشتر به فرهنگ آمریکایی دارد. در واقع، او نه تنها در کیفیت که در ماهیت هم یک غیر ایرانی است. نام او «تانیا» نیز نشان از همین درهم آمیختگی و رسیدن به زبان و فرهنگی از نوع دیگر است. در این وضعیت، احساس تعلق به وضعیت جدید برای لیلیا، با در نظر گرفتن متغیر هدف (همراه شدن با تانیا و ادامه زندگی در آمریکا) نیز نقش به‌سزایی در شکل‌گیری ساختار هویت او دارد. پس خصلت آمیزشی و ترکیب در این وضعیت، اجتناب‌ناپذیر است. و مهمتر از همه، با ایجاد نوعی خودآگاهی درباره خود، تغییر باورها و دانسته‌ها و دانش‌ها درباره زنان در جامعه به این امر دست می‌یابد؛ دانسته‌ها و دانش‌هایی که باعث وارونه شدن معادله سوژه و ابژه یا

دستکم باعث برابر شدن با مردان در مقوله سوژگی می شود. از همین روست که دیوارهای سنت را از سینه خود برمی-چیند و نمایشی دیگر از لایلا، به صحنه زندگی می برد؛ «لایلا آن بالا ایستاده. روی صحن اصلی کلیسا. پشت سرش یک صلیب بزرگ است و یک مسیح چوبی، لخت با موهای بور و چشم‌های آبی با میخ‌های بزرگ به صلیب کشیده شده. انگار به لایلا نگاه می کند» (همان، ۱۷۹). در این تجربه، او با شکستن تابوهای فرهنگی یا دست‌کم رویارویی بدون خود فریبی با آنها، از سطح کلام فراتر رفته و به معنا می‌رسد: «کوه‌ها لاله‌زارن، لاله‌ها بیدارن...» دیگر صدایش نمی‌لرزد» (همان، ۱۸۲).

ب: هویت بینابین (یا لیمینال/Liminal): گسست و جابجایی در دو محور «مکان» و «زمان» همواره به مهاجر یادآوری می‌کند که نه می‌تواند در قید و بند گذشته بماند و نه می‌تواند به سرعت با محیط جدید ادغام شود. او در افکار و احساسات خود دچار دوگانگی و درگیر نیروهای متضاد می‌شود. در این شرایط پر از تناقض، او نمی‌داند چگونه باید خود را با شرایط جدید تطبیق دهد. به عقیده لوتمان، این امر از آن روست که واقعیت منحصر به فرد سپهر نشانه‌ای، امکان مجاور شدن با متن‌های فرانسانه‌ای یا نامتن‌ها را ندارد (لوتمان، ۱۳۹۰: ۲۲۸). در این وضعیت، تفاوت‌ها بر روی خط مرزی دو فرهنگ، بدون حل شدن درون یکدیگر وجود دارند. مرزی که به تعبیر هومی بابا، فرد را با شکلی از احساس بی‌جهتی و در نهایت، یک حرکت اکتشافی مضطرب میان دو حد فاصل نزدیک/ دور یا خودی/ بیگانه مواجه می‌کند (Bhabha, 2004:1). به این ترتیب، سوژه مهاجر در فضایی میانی و مرزی قرار دارد، نه به جامعه خود تعلق دارند و نه به جامعه جدید، در انتظار تغییر و تعریفی جدید از خود است. این امر در عین آنکه باعث ایجاد «هویتی ترک‌خورده، بی‌ثبات و چندمکانه» (هال و دیگران، ۱۳۹۲: ۱۸۴) می‌شود، اما برای سوژه مهاجر که بخش مهمی از قدرت و تأثیرگذاری خود را در جامعه جدید از دست داده، واسطه مهمی برای تبادل نظر درباره ارزش‌هاست؛ وضعیتی که «امکان پیوند دوگونه فرهنگی، بدون برتری یکی بر دیگری را به وجود می‌آورد» (همان: ۵).

عبور شخصیت‌های مهاجر رمان گسل از مرز جغرافیایی، نخستین مرزی بود که به واقع، با آن مواجه می‌شدند؛ «نفس می‌کشیدم و ریه‌ام را از هوای مرطوب تپه ماهور مرز می‌انباشتم. از آن پس همه زندگی ما جز در مرز گذشته بود؟» (قهرمان، ۱۳۷۴: ۱۰۴). با ورود به هر سرزمینی و تلاش برای پیدا کردن جایی برای ماندن، درمی‌یابند که این مرزها نه در ابعاد جغرافیایی، که در ذهن و زبان، تفکر و نگرش‌هایشان نیز همواره در حال تولید و بازتولید هستند. آنها در طی روزگار سخت و دشوار هجرت و تبعید، با پیش چشم نهادن تفاوت‌ها و شباهت‌ها با محیط مبدأ و آن چه پیش روست در مرزی میان قطب‌های متنوعی چون اینجا و آنجا، دنیای گذشته و آینده، دیروز و امروز، زادگاه و سرزمین بیگانه، زبان مادری و زبان دیگری، هویت ایرانی و هویت میزبان، روایتی از تغییرات و دگرگونی‌های گوناگون در سطوح متفاوتی را تصویر می‌کنند. در وهله اول، نگاه انتقادی آذر به فرهنگ بومی خویش، او را به سوی دیگری و بیگانه سوق می‌دهد. اما به تدریج، شیوه‌های بودن او، سبک زندگی بینابین را آشکار می‌سازد. ضمن آنکه آمیزه‌ها و ترکیب‌ها را در مجموع خود در نظر دارد، عناصر سازنده آنها را نیز می‌کاود و با ارزیابی این قواعد در هم پیچیده، در مرزی میان گذشته و اکنون حرکت می‌کند؛ شیوه‌ای از بودن که همواره در مرز و در لحظه‌ای به وقوع می‌پیوندد که گذشته‌اش مرده و آینده‌اش هنوز زاده نشده است؛ «مجید که از گذشته حرف می‌زد، می‌ترسیدم و خسرو که از آینده می‌گفت، با آن شور و اطمینان، هراس دوباره از هر گوشه تاریک ذهن و قلبم سرک می‌کشید» (همان: ۱۰۴).

در سبک زندگی آذر، نگاه نسل گذشته (خانواده‌اش) نقش به‌سزایی در این وضعیت دوگانه ایفا می‌کند. خانواده‌ای که با نگاهی سنتی، کنش و بودن‌های متفاوتی را انتظار می‌کشید و اکنون آذر، همه معادلات این نظام اندیشگانی را برهم می‌زد. به تدریج، تجربه گسست میان دو جهان زمانی - مکانی و عبور از لایه‌های پیچیده روان برای درک و مواجهه با سطوح آن، در گذاری آستانه‌ای منجر به پدید آمدن مرزی میان دو جهان زمانی - مکانی شناختی می‌گردد؛ «منطق ما با منطق زمان یکی نبود. نه منطق گذشته، نه حال» (همان، ۳۳). با این حال، آذر ضمن توجه به آنچه در

ایران می‌گذرد و حفظ ارتباط با عناصر فرهنگ مادری، به کشف سرزمین و مردمان جدید می‌پردازد. در این نوجویی و تجربه‌گرایی است که برلین در نظرش منضبط، دارای اندیشه‌ای روشن و افکاری نظم‌یافته است که اعتدال اندیشه‌هایش را در ترکیبی از اندیشه‌های اومانیستی و فردگرایانه بدست آورده است. خود او نیز در جامعه میزبان مصرف فرهنگی مشابهی برمی‌گزیند؛ عرصه‌ای که مخاطب شاهد نگاه دگرگون‌شده و خارج از بافت آیینی آذر به عشق و ازدواج، تعهد و همسر است:

ولی فکر می‌کردم چرا عشق را با این قید که تا ابد خواهد ماند خراب کنیم؟ عشق در لحظه است که زیباست و بی بند. همین که بند بگذاری که تا ابد کسی را چیزی را خواهی خواست، برای خود و او محدوده ایجاد می‌کنی. مذهب درست می‌کنی. آئین پرستش درست می‌کنی، و او را می‌هراسانی (همان، ۳۹).

اما حقیقت آن است که او و دیگر مهاجران روایتش در مرزهای میان گذشته و آینده، به دنبال یک هویت جدید و پایدار، بدل به انسان‌های موقعیت‌مند شده بودند؛ وضعیتی که در آن، قواعد، سنت‌ها و گفتمان‌های اجتماعی هر کدام در جایگاه خود پیش چشم او حضور دارند. «تو بودی می‌گفتی ما در یک مرز ایستاده‌ایم؟ خودت بودی؟ مرزی که نه آن طرفش مال ماست نه این طرفش. ولی همین مرز که مال ما هست. همین خط که رویش ایستاده‌ایم. همین گسل» (همان، ۱۱۴).

آذر واقعیت درون و بیرون خود را می‌بیند و امکان مشارکت کامل را در حیات اجتماعی در عین حفظ تفاوت‌های فرهنگی فراهم می‌آورد. به عقیده شاهرخ تندرو صالح این اقدام آگاهانه، منجر به حمل بار معنایی و تلاش برای صورت‌دادن به دو زندگی و دو نوع اندیشه جاری بر زندگی است (تندرو صالح، ۱۳۸۲: ۹-۱۲). بنابراین، درآمیختن با فرهنگ‌های دیگر به او این امکان را می‌دهد تا ضمن محکم کردن پای خود در سرزمین جدید، خود را نیز بهتر بشناسد. در اینجا، تجربه لیمینال، میل به تجربه‌های پیریدی را نمایان می‌سازد. زیرا در این مرحله، همه نیروهای انتقادی و مقاومتی، عناصر و نیروهای ناساز و مخالف و گاه متعصب، به سازش و مصالحه کشانده شده‌اند.

لیلا قهرمان کتاب *مای نیم/یز لیلا* نیز در ابتدا قادر به همسویی و همسانی با فرهنگ مقصد نیست. هنوز در دنیای او سرزمین مادری رنگ و لعابی برجسته‌تر دارد. در اینجا، تکنیک بسیار مهمی که مرزهای درهم تنیده درون نظم نمادین را نشان می‌دهد، تغییر در زمان روایت است که به موازات تغییر در خودآگاهی راوی، از قلمروی به قلمرو دیگر رخ می‌دهد. خاطراتی که با بازنمایی جنسیت در خانه معنا می‌شود و نشان می‌دهد چگونه نهادها و افراد از دوران کودکی جنسیت را می‌سازند. فضاهایی چون مدرسه، خانواده، دوستان و رسانه‌های مختلف، همه و همه در پی تصویر دختر و فراخواندن او به نظام نقشه‌ای جنسیتی هستند. روایتی که به عقیده بهابها، دیگر «روایت‌های» موجود در جامعه را تحت الشعاع خود قرار می‌دهد، روی به گسترش دارد و در صدد تسلط بیشتر، ثبات و همسانی را در پی دارد (Bhabha, 1990: 3-5). اکنون که لیلا در آمریکا در حال تجربه جهانی جدید است، نه تنها با هیچ‌کدام از این مفاهیم ارتباطی برقرار نمی‌کند، بلکه در محیط پیرامون خود نیز مصداق درستی برای آنها نمی‌یابد. بنابراین، لیلا در آمریکا - که تصویر دیگری از زن را طلب می‌کند - در مواجهه با مفاهیم جدیدی از زندگی و زیستن به عنوان یک انسان، به جدالی پایان‌ناپذیر با خود، گذشته و اکنون می‌رسد؛ تعارض‌ها و تضادهایی که به او اجازه تصمیم‌گیری قاطعانه نمی‌دهد. مواجهه با شهری مدرن به عنوان یک استعاره برجسته، خود عمیق‌ترین چالش شخصیت برای مواجهه و سازگار شدن است. او در ابتدا مسحور زندگی در کافه می‌شود و رفتارهای آدم‌ها در کافه برایش جالب است و توجهش را به فرهنگ آمریکایی با تمام ویژگی‌هایش جلب می‌کند. در حقیقت شناخت سرزمین میزبان، مونولوگ شخصی لیلاست که وارد دنیای جدید و ناشناخته شده است، دنیایی که نظم نمادین آن را درک نمی‌کند، قواعد آن را نمی‌شناسد و قادر به برقراری ارتباط با آن نیست.

او ناگزیر برای ادغام شدن در آن، می‌آموزد که باید از عادات مألوف خود خارج شود و زندگی متفاوتی را تجربه کند. و درست همین‌جاست که نقش مادر در میان خاطرات و تصویرهای ثابت و بدون تحرک او برجسته‌تر می‌شود. امنیتی

نمادین که در اوج غربی شدن، از میان هویت سرزمین مادری او سربرمی‌آورد و او را وادار به احضار ویژگی‌های شرقی و سنتی اخلاقی خود می‌کند. گاه نیز به عنوان یک سوژه دیاسپورایی به دلیل به دست آوردن استقلال نسبی خود و کسب حداقل منزلت اجتماعی در آمریکا با ازدواج، جدایی و کار در کافه، آرایشگاه و امور دیگر، تلاش می‌کند برای رها کردن خود و فرزندش از انزوا، در مواجهه با امور ناآشنا، هویت بومی خود را به هویت آمریکایی ترجمه کند تا از این رهگذر به صورت نمادین به هویت آمریکایی دست پیدا کند و موفقیت و بقای خود در سرزمین آمریکا را تضمین نماید. در اینجا زن به خودی خود در جایگاهی آستانه‌ای قرار دارد. او اکنون محل تقاطع فرهنگ مادری و فرهنگ میزبان، پوشش، غذا و آداب است و باید تکلیف خود را روشن کند که در کدام سوی این جهان ایستاده است و چگونه باید در موقعیت اکتونی خود، به تعریفی از خود دست یابد. «من کلی ذوق کرده بودم که پیرهن پوشیدم. ... پیرهن بیشتر شبیه مانتوهای توی ایران بود اما از نوع تنگش» (ملکوئی، ۲۰۱۲: ۹۳). در حقیقت، او برای درک و دریافت پوشش دیگری به عنوان فرهنگ پیش رویش، از طریق تجربیات آشنای پیشین خود و یادآوری امور آشنا در سرزمین مادری قدم به دنیای ناآشنای کشور میزبان می‌گذارد. در این سبک زندگی، درمی‌یابد که نه این است نه آن، بلکه در میانه آنها در رفت و آمد است. اگرچه ظاهر، سبک زندگی و پوششی مشابه سبک زندگی در غرب دارد، نگاه سنتی خود را به موضوعات حفظ می‌کند. در این وضعیت دوگانه عمدتاً بر دو مضمون تأکید می‌شود: نخست ستیز سنت و مدرنیته در قالب جنگ مادر و دختر و دوم نقد برخی از ارزش‌های اخلاقی رایج. اینجاست که گاه و بیگاه، با انتخاب راهبرد جدایی، به جدال میان خود و مادر و در همین نسبت، با فرزند خود تانیا دامن می‌زند. در موقعیت‌های مختلف از پدر و مادر خود به عنوان فرهنگ ایرانی انتقاد می‌کند، اما در عین حال، اتصال خود را نسبت به آنها به عنوان مظهر عناصر فرهنگ و هویت خویش کتمان نمی‌کند. حافظه او همیشه در زمان شناور است؛ گذشته و حال همزمان با هم گره می‌خورند. در این تعبیر، او شاید هویت فرهنگی پیشین را در زبان انکار می‌کند اما در حافظه، عواطف و احساساتش خیر. قادر به تحمل ساختار عقلی، جهان‌شمول و سلسله‌مراتبی شرقی نیست و می‌کوشد با گریز از این ساختار و بازگشت به فردیت زنانه خویش، خود را نجات بخشد. او همچنین در عین آگاهی نسبت به برخی مباحث هویتی و فرهنگی، در مرکز گفتمان فرهنگی‌ای ایستاده که فرهنگ غرب را نمی‌پسندد. مدام موقعیت نوجوانی فرزندش را با موقعیت کودکی و نوجوانی خود در ایران مقایسه می‌کند، دوره بلوغ خودش را در مقایسه با دوره بلوغ دخترش پیش چشم می‌آورد و در نتیجه رفتارهای نابهنجار فرزند را متأثر از فرهنگ و سیستم آمریکایی می‌داند. این تجربه سطوح مختلف هویتی در سبک‌های زندگی متعدد باعث می‌شود لیلا به عنوان یک سوژه مهاجر «خود را از طریق تبدیل و تفاوت، تولید و بازتولید کند» (Hall, 2003: 244) و به طور مداوم به ساختار بندی خود در گفتمان‌ها بپردازد.

**ج: گسست هویتی مهاجر (هویت تروماتیک):** مهاجرت می‌تواند تجربه‌ای دردناک باشد؛ تجربه‌ای که به زعم لکان به سبب تزلزل، شوک و تنش حاصل از مواجهه با امر واقع - واقعیت - می‌تواند به عنوان «فقدان همیشگی نمادها و وحدت یا نظم خیالی» (نجومیان، ۱۳۹۱: ۱۳۶) در نظر گرفته شود. عبور از این فضای یکدست و تجانس خیالی همواره به سوژه مهاجر یا تبعیدی یادآوری می‌کند که در گسست به سر می‌برد. گسست مهاجر از نظم نمادین و نشانه - رمزگان‌های سرزمین مادری، همواره با احساسی توأم با درد جدایی و حسرت و گاه نیز در گریو دار مصائب مهاجرت و ناکامی در رسیدن به جایگاهی در سرزمین میزبان، با احساس پشیمانی همراه است؛ مرحله‌ای که به مثابه تجربه‌ای تروماتیک، بیانگر نوعی گسست در تجربه فرد از زمان، از خود و جهان اطرافش بوده و با خاطره یک درد، احساس سرگستگی، بی‌معنایی، بدبینی، ناامیدی، خشم، افسردگی، و غیره آشکار می‌شود. سوژه دچار تروما «پی در پی تسخیرکننده گذشته‌ای است که سایه خود را بر آن گسترانیده، خود را بر آن تحمیل کرده و مدام آن را از نو تعریف می‌کند» (Luckhurst, 2008: 154-173). در این زمان که ذهن به رخوت و فراموشی تن می‌سپارد، «ناگهان تصاویر پراکنده و گاه سلسله‌واری از گذشته دور ذهن فرد را محاصره می‌کند. خاطرات گمشده ناگهان به‌حافظه هجوم



می‌آورند» (زرلکی، ۱۳۸۹: ۷۹-۸۳)؛ مفهومی که رابطه تنگاتنگی با مفهوم نوستالژی دارد. سوژه مهاجر که دچار این آسیب شده، «تجربه‌هایش را با خاطرات و رؤیاهای سرزمین مادری درمی‌آمیزد و به این واسطه به جبران نوعی گسست برمی‌آید» (نجومیان، ۱۳۹۱: ۱۳۸). در این فرآیند از یاد بردن و به یاد آوردن مداوم که از دشوارترین وضعیت‌های مهاجر به شمار می‌رود - و ممکن است مدت‌ها به طول انجامد - سوژه کنار نهادن سوگ و آسیب شدید روانی را به طور مداوم به تعویق می‌اندازد.

اما هر شکلی از مهاجرت منجر به چنین گسستی نخواهد شد و هر گسستی نیز به چنین ترومای شدیدی منتهی نخواهد گردید. این امر بیش از هر چیز به تعریف سوژه مهاجر از وطن، هویت، وابستگی، جهان اندیشگانی و فرهنگی بستگی دارد که در این میان، نحوه زندگی و شرایط زیستی، عاطفی، اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و ... در کشور میزبان نقش به‌سزایی دارد و می‌تواند در نگرش و حتی در روند عاطفی و احساسات فرد تأثیر داشته و شکل دهنده و ایجاد کننده تغییر در آن باشد.

در روایت گره‌خورده گسل، مهاجرت با سیاست در می‌آمیزد و سرنوشت شخصیت‌ها در رنج و تلخی آوارگی از مبدأ تا مقصد در دهه شصت به نمایش در می‌آید. دل‌تنگی برای آنچه از دست رفته و نفرت از وضعیتی که آنها را به اینجا رسانده، دو بُعد ویژه وضعیت درهم پیچیده انسان‌های دور از وطن روایت قهرمان است. یکی از ابعاد ویژه بازنمایی هویت تروماتیک در اثر، با خاطرات آذر پیوند خورده است؛ خاطراتی که رابطه عمیقی با تجربیات سرکوب‌شده ذهنی او و دیگر مهاجران دارد و زندگیشان را به کلافی سردرگم تبدیل کرده است. تاریک‌خانه ذهن آذر مملو از خاطرات دشواری‌های سفر و اوضاع نابسامان روحی خود و دیگر مهاجران حین فرار از مرز است.

ما خیس می‌شدیم و من در می‌یافتم که هیچ سقفی بالای سرمان نداریم. که دشت باز و بی حصار زیر پای ماست و ما در مرز ایستاده‌ایم. در مرزی که دیگر نه پشت سرش مال ماست نه پیش رویش. ... حس بی‌پناهی و عطش به سرانجامی که بسیار دور به نظر می‌رسید، انگار تمام توانم را گرفته بود. خیزی باران مثل دست سرد یک تردید، یک ترس مودی روی زانویم لغزیده بود و آنها را می‌لرزاند. این دست روی زانوهایم، روی پشتم ماند و تا سال‌ها رهایم نکرد (قهرمان، ۱۳۷۴: ۳۴ - ۳۵).

یادآوری گاه و بیگاه خاطرات و تلخی سفری جانکاه، هربار روح آذر و مجید را به لرزه در آورده و آسیب‌هایی که دچار شده‌اند را پیش چشم آنها می‌نهد.

چطور همه چیز بهم ریخت. چطور آن دوران گذشت. چطور مجید به زندان رفت، از زندان درآمد. آن همه گرفتاری، آن همه دربه‌دری، چطور زندگی را گذاشتیم و گریختیم. چطور از آن مسیر گذشتیم. و حالا اینجا. ... آدم‌ها چه زود همه چیز را فراموش می‌کنند. فراموش می‌کنند که بی‌دفاعند. اطمینان می‌کنند که بر گرده زندگی سوارند و بعد همه ضعف‌ها و ناتوانی‌ها و پستی‌ها مثل لنگری (لشکری؟) گرسنه هجوم می‌آورد. چه زود. ... ما تنها شده‌ایم. مثل جزیره‌ای تنها شده‌ایم (همان، ۳۶).

آنها مانند جزیره‌هایی تنها، با هم اما جدا از هم ساکن و متروک، جسم بی‌جان خود را با ترس و نگرانی و تحقیر از شهری به شهر دیگر می‌کشاندند تا جایی جاگیر شوند اما رهایی از زندان هراس برای آنها به‌سادگی امکان نداشت. وضعیت بحرانی آذر و مجید در طول سفری پر فراز و نشیب و رساندن خود به آلمان، اکنون به مرحله بحرانی‌تری رسیده بود. بنای این بحران به روزهایی برمی‌گشت که مجید چند هفته متوالی را در زندان با شب‌های ترسناک و کابوس‌های پی در پی‌اش در سلولی تاریک و نمور گذرانده و اکنون تبدیل به آدمی منزوی و خشمگین شده بود. سکوت و کرختی مجید در پی حوادث هولناک زندان و ناسازگاری‌های آذر که از ترکیه شروع شده بود و مجید را مسبب تمام بدبختی‌ها، آوارگی‌ها و بی‌سامانی‌هایش می‌دید، در آلمان به نهایت خود می‌رسد. دو فردیت از دست رفته و مخدوش، دلزده، خشمگین و منزجر که بر اثر جراحات‌های زمان، دیگر نه زبان یکدیگر را می‌فهمند و نه رفتار یکدیگر را باور دارند. با جدایی آنها از یکدیگر، هر کدام با چمدانی از خاطرات به جا مانده تلخ و اندوهناک، به سویی روانه می‌شوند. مجید به‌ویژه با تمایزی که میان سبک زندگی خود و زندگی اروپایی ایجاد می‌کند، نمونه بارز گسست هویتی

است. او از آنجا که در همان دوران نخست تبعید خود، با مسائل و مشکلات عدیده‌ای مواجه بوده، لاجرم سرشار از حس دلتنگی، تلخی، بدبینی، سوءظن، بدگمانی و اعتراض است: «ما نیامده بودیم بیرون که بشویم آلمانی. بشویم اروپایی، خدا لعنتشان کند. پسردایی‌هایم نشستند زیر پایم که خطرناک است. جانم را بردار و از مملکت بزن بیرون. ... دلم آتش گرفته. می‌سوزم و درمانم نیست» (همان، ۸۸). او روزهایش را در فرانکفورت با عملگی و جمع کردن نخاله‌ها و آشغال‌های کارگرهای ساختمان‌ها در محوطه ساختمان می‌گذراند. به دلیل غیاب سرزمین مادری، تلاش می‌کند یا جامعه‌ای مشابه جامعه غایب را در کشور مقصد با جمع کوچک مهاجران شکل دهد، یا در برابر هویت جدید مقاومت کند و در انزوای خودساخته، به زندگی‌اش ادامه دهد. با خود می‌اندیشد: «برلین سرطان گرفته، آلمان، نه، همه اروپا سرطان گرفته. همه دنیا. دمل‌های چرکی از همه جای دنیا آویزان است» (همان، ۸۷). او نه کار مناسبی دارد که بتواند وارد اجتماع شود و نه کسی از کسانش دور و برش مانده‌اند تا بتواند به خاطر آنها خود را با محیط هماهنگ کند. در این زمان ظاهر او پیرتر، موهایش تنک و سفیدتر و قامتش به خمودی گراییده است. گرفتار در زمان و مکان، در خاطرات و نشانه‌های گفتمان سرزمین مادری به دنبال خود گمشده‌اش می‌گردد. تلاش او برای تلفیق خاطرات گذشته و ارزش‌های پیشین با حضور در جامعه جدید و شکل دادن به سامان اندیشگانی و هویتی خود، با وجود شکست در مبانی و چارچوب‌های عقیدتی و رفتار هنجارمند جامعه میزبان در مواجهه با «دیگری» منجر به گسست هویتی و در نهایت هویت تروماتیک می‌گردد.

به تدریج دیگر شخصیت‌ها به ویژه آذر و دوستشان خسرو نیز در رفت و برگشت‌های مکرر به گذشته، خاطرات روزهای انقلاب فرهنگی و تدارک سفر همیشگی‌شان به غرب، دچار این حسرت‌های گاه و بیگاه می‌شوند و تجربه غربت و دلتنگی و گاه تنهایی و دلسردی، درون مایه‌های خود را با چشم‌اندازهای متفاوت‌تری در متن انعکاس می‌دهد. خواب‌های آشفته و بی‌امان خسرو، هربار نهیب سرگردانی را به جان خسته‌اش می‌زند. «در عمق هر لحظه آن روزهای ابری، ماری چنبره زده بود و به ما خیره شده بود. نمی‌توانستیم از او چشم برداریم، اختیاری از خود نداشتیم. ولی شده بودیم. در خلأ رها شده بودیم» (همان، ۳). آنها گاه در میان جمع‌های دوستانه، با صحبت درباره ایران و وضعیت حاضر در آن، با سهیم شدن یک غم بزرگ - فقدان، بی‌خبری و غم غربت - کنار می‌آیند و گاه نیز در این در پهنه بی‌پناه زندگی، در تجربه گسست، خسته، تنها و تکیده در این گسل گسترده میان خود و سرزمین از دست رفته مادری، بار سرنوشت خود را میان شانه‌های یکدیگر تقسیم می‌کنند و به تجربه قصه‌های اندوه فراق و شادی، وصال، ناگریزی، صبر و امید، تبعیض و ... خود و دیگر هم قطاران‌شان می‌نشینند تا شاید با کم رنگ کردن رنج دوری از وطن در این سفر دراز بدرجام، تا حدی از بحران تروماتیک تبعید خود بکاهند، تا از پا در نیایند.

شخصیت لیلا در کتاب *مای نیم لیلیا* نیز که پس از تحمل سختی‌ها و مشقت‌های بسیار در مسیر ادغام شدن با جامعه آمریکا، هنوز موقعیت خود را بی‌ثبات می‌داند، دل به عشق‌های متعددی می‌سپارد اما ناکام از هر کدام، به سراغ خود و گذشته خود می‌رود. بعد از آقای صدری، آشنایی با جاناتان و سپس ناصر و مشاهده روابط بی‌بند و بار او و بعد هم روی آوردن به یوسف، مردی ایرانی در همسایگی خانه‌اش، هر بار ذهن و روان او را آسیب‌دیده‌تر به مرحله بعدی می‌سپارد. آنگاه که در هم صحبتی با یوسف، از خاطرات ایران می‌گوید، وزنه سبک زندگی به سوی سرزمین مادری حرکت می‌کند؛ غذاهای ایرانی، آهنگ‌های ایرانی و دیدگاه‌ها و نگرش‌های برآمده از فرهنگ ایرانی. به تدریج، در این مواجهه و گفتگو و تکیه بر خیال و رویا، در می‌یابد بیش از پیش دلتنگ وطن است. در روایت‌های آغازین لیلا از رجوع به خاطرات گذشته، شفافیت به این تجربیات بازمی‌گردد و چنین می‌نماید او هستی خود را جایی در خانه، در میان خانواده‌اش در باغچه‌ای پنهان کرده و ماهیت دیگری از خود در جغرافیایی عجیب و ناشناخته بر ساخته است.

هر سال دم عید کلی بنفشه می‌خرید و تو باغچه می‌کاشت. بنفشه‌های رنگی؛ بنفش، آبی، کبود، زرد، حیاط خوشگل می‌شد. خانوم هی غر می‌زد که گل و گیاه، پشه و مگس رو زیاد می‌کنه. آقا که مُرد، خانوم داد همه رو از ریشه کردند؛ حتا اون بوته گل رز زرد رو که خیلی دوستش داشتم. حیاط موند و حوض (ملکوتی)،

حسرت تلخ و شیرین گذشته از تجربه‌های گوناگون هر آن با صحنه‌ای، آوازی، موسیقی یا حتی عطری او را برمی‌انگیزاند. هرگاه در حاشیه بودن خود را احساس می‌کند، سردرگم می‌شود و خودش را به یاد نمی‌آورد، به وسیله جریان سیال ذهن به خانه بازمی‌گردد. مصائب لیلا در سبک زندگی جدید، رابطه عمیقی با تجربیات سرکوب‌شده ذهنی او و خاطراتی دارد که زندگی‌اش را به کلافی سردرگم تبدیل کرده است. گذشته، سرزمین مادری و انگاره‌های آن در تجربه لیلا از زمان حال و ارتباط او با سرزمین میزبان رسوخ کرده که موجب ایجاد حس خلاء، فقدان، حزن، دلتنگی، غم غربت، پریشانی، بی‌ریشگی و گاه روان‌پریشی او می‌شود. زبان و نحوه صورت‌بندی دوباره روابط زبانی و معنایی در کنش نگارش، خود عملی مکان‌ساز است. او می‌نگارد تا مکان‌هایی را که از دست داده، دوباره در زبان بنا کند. با هر روایتی مکانی خلق می‌کند تا فضایی برای زیستن تدارک ببیند. خاطرات او از مرگ پدر، اعدام امیرعلی، صحنه‌ها و احساسات خفه شده در میان سینه در عین تندخویی‌های مادر که در سردابه ذهن و روح او دفن شده‌اند، در کنار تجربه تلخ سفر به آمریکا برای ازدواج با مردی میانسال و مصائب روزگار نخستین رها شدن در جامعه آمریکایی، اکنون دوباره سربرمی‌آورند. و «هجوم گاه‌به‌گاه همین خاطرات گمشده و حضور متناوب فراموشی است که به انفجار نوشتاری "نوستالژیک" منجر می‌شود» (زرلکی، ۱۳۸۹: ۷۹-۸۳). زخمی را که مادر با طفره رفتن انکارش کرده بود، باز از نو سرباز می‌کند و لیلا را که مات و مبهوت این اتفاقات به نظاره نشستته بود، به سوگواری خود می‌خواند. گویی در این بازخوانی، همه چیز از نو تکرار می‌شود.

لیلا از زمانی که در آمریکا به طور ناخودآگاه متوجه بحران هویت فرهنگی و ملی خود می‌شود، دچار حالت روزمرگی می‌شود. جزئیات دالتمند متن نشان می‌دهد لیلا در ناخودآگاهش هنوز در پی امنیتی است که در خانه در سرزمین مادری در قلمرو مادر نیز از تجربه آن محروم بوده و اکنون در غربت این سرزمین عجیب و ناشناخته در هول و ولای رسیدن به آن، به هر دستاویزی چنگ می‌زند و ناکام می‌ماند. جرأت بازگشت به ایران را هم ندارد مبادا مادر از او برنجد و او را نپذیرد؛ «یاد خانوم افتادم. چند ساله که خانوم روضه‌خون سرفره‌ها و مولودی‌ها شده و به خیریه کمک به بچه‌های سرطانی هم راه انداخته. از وقتی ناصرو ول کردم باهام دوباره بد شده و جواب تلفن‌هامو نمی‌ده. یکهو غم دنیا نشست رو دلم» (همان، ۱۶۸).

او اقامت می‌گیرد، ازدواج می‌کند، صاحب خانه می‌شود اما نمی‌داند که چگونه می‌تواند گذشته را به گذشته بسپارد و در یک کلام، آمریکایی باشد. آمریکایی بودن برای او مساوی است با مواجهه با آمریکایی‌ها یا مهاجرانی که در آمریکا، هویتی دیگرگون یافته‌اند؛ بی‌بند و بار، شهوتران، بدون تعهد، روابط متعدد و بی‌سرانجام، عطشی بی‌انتهای در لذت‌جویی و در نسبت با خود، ترک شدن، تنها ماندن. او می‌داند لذت‌جویی آمریکایی آنچنان که در فرهنگ سرزمین مادری خود آموخته، پایدار نیست و روی به ویرانی دارد. به همین دلیل از وضعیت نامعلوم و معلق همسرش ناصر می‌نویسد که در پی معشوقه آمریکایی‌اش، دانیلا می‌رود و روی خودکشی دوست زن‌باره و بی‌مسئولیت همسرش، فؤاد مانور بیشتری می‌دهد. با وجود این، خود نیز در تیررس نگاه تانیا قرار می‌گیرد؛ دختری که گمان می‌کرد تنها و آخرین کسی است که می‌تواند در کنارش بماند و دوستی از جنس خودش برای او باشد، اما تحت تعلیم فرهنگ آمریکایی، نوجوانی آمریکایی است که به گونه‌ای دیگر بزرگ می‌شود، نگرش مادر را نمی‌پذیرد، او را بازخواست می‌کند و به نگرانی‌های او بی‌توجه است. لیلا آمریکای آنها را هنوز در نیافته و برآن است که نمی‌توان به سادگی این سرزمین بی‌در و پیکر را وارد خاطره و از همه مهمتر وارد حافظه و هویت خود کرد. به همین دلیل عمده تکیه او به خاطراتش و هویتش در سرزمین مادری است. به روایت می‌نشیند تا خودش را و هویت سامان نیافته‌اش را روایت کند. و از همین روست که راوی در نمای پایانی اثر، خانه ایرانی را به درون زندگی آمریکایی می‌آورد؛ مفهومی که استعاره‌ای در بردارد. گسستی درون تجربه مهاجرت که درون مهاجر را به وضعیتی ناگسستنی از خاطرات و تصاویر به جا مانده در ذهن و حافظه پیوند می‌زند. استعاره مادر نیز که در وجودی‌ترین حالت‌ها به یاد می‌آید، بی‌تردید استعاره‌ای تابناک است.

## نتیجه‌گیری

سوژگی کنشگرانه است که مهمترین ویژگی رمان مهاجرت در مواجهه با تنوع فرهنگی و طیف وسیع‌تری از «دیگری» می‌باشد و تعامل با «دیگری»، سبک زندگی و هویت سوژه را بیرون از مرزهای ملی، در مرکز توجه قرار می‌دهد. سوژه مهاجر به تدریج با پذیرش نقش‌های متفاوت در زندگی فردی و اجتماعی، به مفهومی پویا با فرم‌های متنوع تبدیل می‌شود و به دلیل قابلیت جابه‌جایی از یک جایگاه گفتمانی به جایگاهی دیگر و بدل شدن به هویت‌های متنوع یا فرم‌های مختلف درون نظام‌های گفتمان یا جایگاه‌های سوژه، همواره مرکزیت خود را در جایگاهش از دست می‌دهد و با هویت سیال او، به خلق آگاهی‌های متنوع می‌انجامد. رمان مهاجرت، تجارب فرد را پس از مواجهه با هزارتوهای فرهنگی، اجتماعی، تاریخی، سیاسی، اقتصادی، دینی، مذهبی و ... در محیط میزبان، به مثابه آگاهی به هم‌پیوسته‌ای روایت می‌کند. این ساخت هنری با صورت بیان ادبی، سبک زندگی، مواضع اشخاص، رویدادهای خطی و یا درهم‌آمیخته زندگی، دگردیسی‌های عمیق در ذهن و روان سوژه مهاجر و تبعیدی را در سه سبک زندگی و سرشت‌های هویتی هایبریدی (آمیخته)، لیمینال (بینابین) و گسست (تروماتیک) نشان می‌دهد و برای درک و شناخت امکانات جدید آن، ابعاد خاصی از تجربه انتخاب، تنظیم و تفکیک می‌شود. ساختاربندی شناختی که نشان می‌دهد بسیاری از مهاجران در جوامع میزبان در پی آمیختگی با ارزش‌های فرهنگی و آداب و رسوم و هویت جوامع میزبان خود هستند. برخی نیز ترجیح می‌دهند شخصیت‌های خود را در خط مرز بین گذشته و اکنون در زبان و فرهنگی دوگانه بیافرینند و گاه ناتوانی اندوهبار خود را در همگونی با محیطی بیگانه به تصویر می‌کشند. اما حقیقت آن است که سرشت‌های هویتی سوژه مهاجر به دلیل سیالیت اغلب با یکدیگر همپوشانی دارند و فرد ممکن است در عین تجربه یک سبک زندگی که منجر به هویت ویژه می‌گردد، سبک‌های دیگر را نیز در خود نمایان سازد. رمان مهاجرت نیز عرصه‌ای است که در آن همه هویت‌ها با هویت‌های متضاد خود ادغام شده و متحد می‌شوند. دو رمان مهاجرت گسل و مای نیمه ایزلیلا با ساختن قابی از واقعیت‌های زندگی در طیف دیگری از واقعیت‌های موجود، دگردیسی‌های ژرف هویتی سوژه مهاجر را به نمایش می‌گذارد. هندسه فکری این نویسندگان با تمرکز بر بازی ناتمام و همیشگی هویت و هویت‌یابی نشان می‌دهد سوژه مهاجر به نوعی محل تلاقی هویت‌هاست. در این چارچوب جدید، شخصیت‌ها می‌کوشند با نزدیک شدن به نشانگان سرزمین میزبان و درک و دریافت آن، سبک زندگی آمیخته‌ای را برگزینند. گاه از طریق بودن در خط مرزها و سیالیت، امکان زیست پیدا می‌کنند. با این حال، گاه به سبب عوامل گوناگونی همچون طرد، به حاشیه رانده شدن، آشفته‌گی ناشی از ازم‌گسیختگی خانواده و تبعات تنهایی و استیصال ناشی از این امر و دیگر اموری که مستقیم و غیرمستقیم به این بحران می‌انجامد، چنین انتقال و ارتباطی به صورت کامل انجام نمی‌گیرد و منجر به گسست هویتی و به اصطلاح هویت تروماتیک می‌شود. زبان روایت و سطوح روایی دو اثر نیز به دلیل درگیری با هویت‌ها، صحنه‌ها و سنت‌های متعلق به دو فرهنگ مهمان و میزبان، به خوبی پیچیدگی انسان معاصر را بازنمایی می‌کند. رویکردی که با عریان‌سازی هوشمندانه این تقابل‌ها، بیان بی‌غرضانه و روشنگرانه از زوایای زندگی در مهاجرت و لمس حوادث و رویدادهای آن، پرده از واقعیتی دیگر از مفصل بندی هویت سوژه انسانی برمی‌دارد و به گره‌های مهم‌تر و پیچیده‌تر انسان مدرن در جهان مدرن پاسخ می‌دهد. در همین بازگشت به افق‌های چندلایه هویت‌های درهم‌تنیده است که رنج کیمیاگری می‌کند، تضادها رخت برمی‌بندند و قطب‌های آشتی‌ناپذیر در هم ادغام می‌شوند. عریان‌سازی هوشمندانه چنین ادغامی در درون و وجه خودشناسی شخصیت، قلمروی نمادین از بازگشت به خویش‌ستن خویش در درون تجربه مهاجرت است که همه مرزها و هویت‌های مرزبندی‌شده را با یکدیگر متحد می‌گرداند.

منابع

- بابک معین، مرتضی (۱۳۹۴). معنا به مثابه تجربه زیسته: گذر از نشانه‌شناسی کلاسیک به نشانه‌شناسی با دورنمای پدیدارشناختی. نظریه‌ها و نقدهای ادبی - هنری ۷. تهران: سخن.
- برگر، پیتر (۱۳۷۵). «غیر دینی شدن منشأ کثرت‌گرایی است». ترجمه لیلی مصطفوی کاشانی. مجله نامه فرهنگ. زمستان. شماره ۲۴: ۶۴ - ۷۳.
- بروجردی، مهرزاد (۱۳۸۹). تراشیدم، پرستیدم، شکستم (گفتارهایی در سیاست و هویت ایرانی). تهران: نگاه معاصر.
- تندرو صالح، شاهرخ (۱۳۸۲). «درنگی بر زبان ادبی نویسندگان مهاجر». آزما. شماره ۲۵. تیر: صص ۹ - ۱۲.
- زرلکی، شهلا (۱۳۸۹). خلسه خاطرات. تهران: نیلوفر.
- شایگان داریوش (۱۳۹۶). افسون زدگی جدید: هویت چهل تکه و تفکر سیار. ترجمه فاطمه ولیانی. تهران: فرزانه روز.
- شعبانی، رضا (۱۳۹۰). مبانی تاریخ اجتماعی ایران. تهران: قومس.
- قهرمان، ساسان (۱۳۷۴). گسل. تورنتو: افرا.
- لوتمان، یوری (۱۳۹۰). «درباره سپهر نشانه‌ای». ترجمه فرناز کاکه‌خانی. در نشانه‌شناسی فرهنگی. به کوشش فرزانه سجودی: تهران: علم: ۲۲۱ - ۲۵۷.
- ملکوتی، بیتا. (۲۰۱۲). مای نیم ایز لیلی (*My Name is Leila*). پاریس: ناکجا.
- نجومیان، امیرعلی (۱۳۹۰). «تجربه مهاجرت و پارادوکس همانندی و تفاوت در نشانه‌شناسی فرهنگ (ی)». مجموعه مقالات نقدهای ادبی - هنری به کوشش امیرعلی نجومیان. تهران: سخن: ۱۱۹ - ۱۳۱.
- نجومیان، امیرعلی (۱۳۹۱). «بسط مهاجرت و تخیل کودکی: خوانشی از فیلم بالهای اشتیاق». مهاجرت در ادبیات و هنر، به کوشش شیده احمدزاده، تهران: سخن: ۱۳۵-۱۵۳.
- نجومیان، امیرعلی (۱۳۹۵). «سبک زندگی ترجمه شده: تحلیلی نشانه - پدیدارشناختی از مترجم دردها اثر جومپا لاهیری». نقد و نظریه ادبی. سال اول. دوره اول. بهار و تابستان. شماره پیاپی ۱: ۹ - ۲۲.
- هال، استوارت و دیگران (۱۳۹۲). درباره مطالعات فرهنگی. ترجمه جمال محمدی. تهران: چشمه.
- یورگنسن، ماریانه (۱۳۸۹). نظریه و روش در تحلیل گفتمان. ترجمه هادی جلیلی. تهران: نی.
- Bhabha, H. K. (1990). *Nation and Narration*. London: Routledge [In French].
- Bhabha, H. K (2004). *The Location of Culture*. London and New York: Routledge.
- Hall, Stuart (2003). "Cultural Identity and Diaspora." In *Theorizing Diaspora*, eds. Jana Evans Braziel, and Anita Mannur. Oxford: Blackwell.
- Luckhurst, Roger. (2008). *The Trauma Question*. London: Routledge.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی